گفت‌وگوی «جوان» با جانباز و آزاده جنگ تحمیلی سرهنگ رحیم رحیم

زیارت کربلا بهترین خاطره دوران اسارتم بود

شکوفه زمانی

با آنکه در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ قطعنامه ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شد، اما ارتش بعث عراق به حملات خود ادامه داد و مجدداً داخل خاک ایران شد تا نقاط مهمی از جمله خرمشهر را به دست بیاورد و با دست پر در مذاکرات حضور یابد. هرچند دشمن در این راه موفقیتی به دست نیاورد، اما تعداد نسبتاً زیادی از رزمندگان در همین ایام به اسارت در آمدند. جانباز رحیم رحیم از افسران ارتشی بود که بعد از پذیرش قطعنامه و در ۳۱ تیرماه ۶۷ به اسارت دشمن در آمد. با این رزمنده پیشکسوت کشورمان که طعم جانبازی و اسارت را توأمان چشیده است گفت‌وگویی انجام دادیم تا حال و هوای روزهای پایان جنگ و همین طور اردوگاه‌های رژیم بعث عراق را بهتر درک کنیم.

از چه سالی وارد ارتش شدید و چطور پایتان به جبهه‌های دفاع مقدس باز شد؟

در سال ۵۷ که انقلاب به پیروزی رسید بنده وارد کمیته انقلاب اسلامی شدم. تا سال ۶۲ به عنوان یک کمیته‌ای خدمت می‌کردم تا اینکه در این سال به عضویت ارتش درآمدم و دوره آموزش‌های افسری را پشت سر گذراندم. از همان زمان به جبهه رفتم و تا پایان جنگ در جبهه بودم. من بعد از پذیرش آتش بس مجروح شدم و به اسارت دشمن درآمدم.

جانبازی‌تان مربوط به همان ماجرای اسارتتان می‌شود؟

خیر، بنده قبل از اسارت چهار بار مجروح شده بودم. هر بار بعد از بهبودی به جبهه برمی‌گشتم تا اینکه ۳۱ تیرماه سال ۶۷ به اسارت نیروهای بعثی عراق در آمدم و حین اسارت هم بر اثر شکنجه بعثی‌ها مجروحیت مجددی پیدا کردم.

شما چهار روز بعد از پذیرش قطعنامه اسیر شدید، آن زمان فکر می‌کردید کارتان به اسارت بکشد؟

هنگامی که ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت، تحرکات عراقی‌ها بیشتر شد. ما در نفت شهر مستقر بودیم که بامداد ۳۰ تیرماه ۶۷ عراقی‌ها عملیات گسترده‌ای انجام دادند. حملات آنها تا ساعت ۱۲ شب تداوم داشت و با مقاومت رزمندگان مواجه شد. خیلی هم تلفات به نیروهای دشمن وارد کردیم ولی باز هم آنها بر ما غلبه کردند و به محاصره بعثی‌ها درآمدیم. متأسفانه در حلقه محاصره گیر افتادیم و دیگر مهماتی برای دفاع از خودمان نداشتیم. در نتیجه به اسارت دشمن در آمدیم.

لحظه‌ای که فکر کردید باید مقاومت را رها کنید و تسلیم دشمن شوید، چه حالی داشتید؟

من در چند سالی که جبهه بودم مرگ را پذیرفته بودم. ترسی از شهادت نداشتم. خیلی از رزمنده‌ها اینطور بودند ولی دوست نداشتیم در این مسیر چیزی را به دشمن بدهیم. بنابراین اسارت برایمان سخت بود. هرچند به نظر من همان مقاومت و ایستادگی که رزمندگان و آزادگان در برابر دشمن داشتند به نوعی پیروزی بود.

اگر می‌شود لحظه اسارت را بیشتر برایمان توصیف کنید.

اواخر جنگ من معاون فرمانده گروهان بودم. وقتی عراقی‌ها ما را محاصره کردند، در آن لحظه تمام سعی‌ام این بود که نیروهای تحت فرمانم را از مخمصه خلاص کنم. تقریباً موفق هم شدم. آن روز حدود ۱۰۰ سرباز در اختیار من بودند که خیلی از آنها را از مسیرهای مختلفی که می‌شناختم عبور دادم. آنها توانستند از دست دشمن فرار کنند و به اسارت درنیایند. من و چند نفر از سربازها هنوز در حلقه محاصره مانده بودیم. برادر همسرم گردان کناری‌مان بود. سعی کردم او را پیدا کنم و با هم برویم. هر طوری بود در تاریکی شب پیدایش کردم، ولی دیگر دیر شده بود. ساعاتی از نیمه شب گذشته بود که بنده در حلقه محاصره عراقی‌ها اسیر شدم، اما در آن شرایط تا آنجا که توان داشتم سربازهایی که مانده بودند را سالم از مهلکه خارج کردم و خودم به اسارت درآمدم.

با لباس افسری اسیر شدید؟

بله، چون افسر بودم، من را پیش افسران خودشان بردند و به زبان انگلیسی و عربی از من بازجویی کردند. تا حدودی حرف‌هایشان را متوجه می‌شدم. از من می‌پرسیدند:«تا تهران چقدر راه است؟» بیچاره‌ها فکر می‌کردند تهران همین نزدیکی‌هاست و به راحتی می‌توانند وارد آن شوند. عراقی‌ها می‌گفتند ما قصدمان این است که فقط اسیر بگیریم. نمی‌خواهیم کسی را بکشیم. حرف‌هایشان برایم عجیب بود. از خودم می‌پرسیدم چرا این حرف‌ها را می‌زنند. تا اینجای کار برخورد سختی نداشتند ولی وقتی پای بحث به مسائل اطلاعاتی و امنیتی می‌کشید بسیار سخت و خشن رفتار می‌کردند.

منطقه‌ای که اسیر شدید کجای جغرافیای خاک ایران بود؟

ارتفاعات منطقه داروان، جاده عراقی منطقه گیلانغرب بود. تقریباً یک هفته قبل از عملیات مرصاد اسیر شدیم. عراقی‌ها عملیات خودشان را «پدافند متحرک» نامگذاری کرده بودند و رمز عملیاتشان هم «توکلت الی الله» بود. اواخر جنگ عراق از سوی امریکا، انگلیس و چند کشور عربی به شدت تقویت شده بود. به همین دلیل توانست موفقیت‌هایی در اواخر جنگ به دست آورد.

زمان اسارت چند سال داشتید؟

یک جوان ۲۲ ساله بودم و ۱۰ ماه از ازدواجم می‌گذشت. لحظه اسارت حدود ۱۰ نفر بودیم. آن شب تا صبح دست‌هایمان بسته بود و با چشم خودم دیدم در ادامه عملیات حدود ۱۰۰ نفر دیگر از بچه‌های ایرانی به اسارت دشمن در آمدند. بعثی‌ها از آب دادن به اسرا دریغ می‌کردند. کمی بعد ما را به خانقین منتقل کردند. بیشتر بچه‌ها با لب‌های تشنه زیر آفتاب سوزان به شهادت رسیدند. یادم است یکی از سربازها از فرط تشنگی شلنگ آب گرم را که باز بود برداشت و شلنگ را در دهانش فروبرد و شروع به آب خوردن کرد. آنقدر آب گرم خورد که ناگهان همان لحظه افتاد و به شهادت رسید. بعد ما را به پادگان اردوگاه بعقوبه منتقل کردند که پنج روز هم آنجا بودیم. آنجا خیلی از رسانه‌های خارجی آمدند و از اسرای افسر ایرانی مصاحبه گرفتند. اردوگاه بعقوبه قبلاً پادگان نظامی بود و امکانات نظامی گسترده‌ای در آنجا مهیا بود، به طوری که چهار ردیف سیم خاردار به صورت عمودی در اطرافش کشیده بودند. پشت سیم خاردار هم مین گذاری شده و پشت سر آنها پادگان آموزشی نیروهای عراقی بود، یعنی عملاً راهی برای فرار وجود نداشت.

کدام مرحله از اسارت سخت‌تر از مراحل دیگر بود؟

از بعقوبه ما را به زندان معروف ابوغریب انتقال دادند. ۷۵ روز آنجا ما را به شدت مورد شکنجه قرار دادند به گونه‌ای که اکثر اسرای ایرانی بیمار و دچار صدمات جسمی و روحی بسیاری شدند. اصلاً آنجا جای زندگی نبود. ما ۴۵۰ نفر بودیم که در زندان کوچک ابوغریب روزگار را با مشقت می‌گذراندیم. هر سلولش به متراژ دو در دو بود و ۳۷ نفر را در این سلول‌های کوچک جا می‌دادند. به ترتیب نوبت و با همکاری یکدیگر یک عده می‌ایستادیم تا نفرات بعدی بتوانند استراحت کنند. بغداد به شدت گرم بود و حدود ۵۰ درجه دمای گرمای آنجا بود. هنگام هواخوری که وارد حیاط می‌شدیم یک مکان بسیار کوچکی در اختیار بچه‌ها بود که فقط می‌توانستند بایستند. سیمان‌های کف حیاط آنقدر گرم بود که لباس‌های ما را می‌گرفتند و مجبورمان می‌کردند به صورت برهنه روی این سیمان‌های داغ بنشینیم. آسیب‌های پوستی فراوانی در باسن و پای اکثر بچه‌ها ایجاد شده بود. بعد از آنها هم با ماشین‌های آتش نشانی آنجا را آب می‌گرفتند که دمای گرم در محیط ایجاد می‌کردند. این کارشان منجر می‌شد بیشتر بچه‌ها از دم هوای آنجا نتوانند نفس بکشند و غش کنند. این رفتار هر روز عراقی‌ها با اسرای ایرانی بود.

> اردوگاه تکریت مختص اسرای مفقود بود. چون ما مفقودالاثر بودیم هیچ تماسی با هیچ کس نداشتیم. اگر هم کشته می‌شدیم در آن وضعیت کسی از زنده و مرده ما اطلاع پیدا نمی‌کرد. آنجا سلول‌های انفرادی بسیاری وجود داشت. چون ما افسر بودیم سعی می‌کردند از ما اطلاعات نظامی بگیرند. بچه‌ها مقاومت می‌کردند و به شدت مورد شکنجه قرار می‌گرفتند

در طول اسارت روزهای خوبی هم داشتید؟

در اواخر مهرماه سال ۶۷ ما را به اردوگاه ۱۹ تکریت بردند که حد و مرز بین کرکوک و سلمانیه است. تکریت زادگاه صدام بود. ما در ۱۰ کیلومتری این شهر بودیم. اصل دوران اسارتم آنجا بود. طی این دو سال و نیمی که ما آنجا بودیم فقط توانستیم دو بار آسمان شب را ببینیم. همان دو بار، روزهای خوش اسارتمان بود. یک شب که ما را به کربلا بردند و یک بار هم که از اسارت خارج شدیم.

چرا اینقدر به اسرای اردوگاه تکریت سخت می‌گرفتند؟

اردوگاه تکریت مختص اسرای مفقود بود. چون ما مفقودالاثر بودیم هیچ تماسی با هیچ کس نداشتیم. اگر هم کشته می‌شدیم در آن وضعیت کسی از زنده و مرده ما اطلاع پیدا نمی‌کرد. آنجا سلول‌های انفرادی بسیاری وجود داشت. چون ما افسر بودیم سعی می‌کردند از ما اطلاعات نظامی بگیرند. بچه‌ها مقاومت می‌کردند و به شدت مورد شکنجه قرار می‌گرفتند. من یادم می‌آید یکی از ستوان‌ها که تیر خورده و مجروح شده بود، آنجا به شهادت رسید. نفهمیدیم که جنازه این شهید را کجا بردند. تیمسار میرزایی را هم به خاطر مقاومتی که در ندادن اطلاعات داشت شهید کردند. خودم به علت مقاومت در مسائل امنیتی یک هفته در شرایط بسیار سخت در سلول انفرادی بودم و از شدت شکنجه و درد کمر، هر دو پاهایم از کار افتادند. هنوز هم در پای چپم آسیب شدیدی دارم. هنگام راه رفتن اذیت می‌شوم. در حال حاضر جانباز ۳۵ درصد هستم. این را هم بگویم که در همان زندان بعقوبه از گروهان ما ستوان برزگری شهید شد. خانواده ایشان همسایه ما هستند. بقیه اسرایی که مجروح بودند اسرای دیگری که آنجا بودند کمک کردند که خوب شوند.

ماجرای زیارت کربلا و آزادی‌تان مربوط به چه زمانی می‌شود؟

یک سال به آزادی‌مان مانده بود که یک روز نیروهای عراقی ما را برای زیارت به کربلا بردند. این یکی از بهترین خاطرات اسارتم است. نهایتاً ۲۱ شهریور سال ۶۹ آزاد شدیم و به کشور و خانه‌مان برگشتیم.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۹۵

گفت‌وگو

جانباز صابر صفی‌خانی در گفت‌وگو با «جوان»:

خانواده‌های مستضعف هسته اصلی مقاومت ملت ایران در جنگ بودند

فریده موسوی

جانباز صابر صفی‌خانی از خانواده‌ای انقلابی است که تمامی فرزندان ذکور این خانواده در جریان انقلاب و دفاع مقدس حضور فعالی داشته‌اند، به طوری که یکی از برادران صفی‌خانی در دوران طاغوت به دلیل فعالیت‌های سیاسی به زندان افتاده و برادر دیگر نیز در دفاع مقدس به اسارت بعثی‌ها درآمده بود. غیر از این دو، فتح‌الله صفی‌خانی در جبهه شهید شده و خود صابر و دیگر برادرش نیز به مقام جانبازی نائل شده‌اند. پیشتر گفت‌وگویی با جانباز صابر صفی‌خانی در خصوص برادر شهیدش انجام داده بودیم. این‌بار پای خاطرات خودش نشسته‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست.

شما چطور خانواده‌ای بوده‌اید که این همه رزمنده و مبارز انقلابی در خودش تربیت کرده است؟

ما یک خانواده مذهبی از اقشار محروم جامعه بودیم. انقلاب روی دوش همین قشر از جامعه بود. مستمندان انقلاب را به پیروزی رساندند و از آن حمایت کردند. ما چهار خواهر و هشت برادر بودیم. من فرزند هفتم خانواده هستم. اغلب برادرها در دوران انقلاب و جنگ فعالیت داشتند. ثمره این فعالیت‌ها یک اسیر و یک آزاده و یک مبارز انقلابی و دو جانباز است.

> مرحوم مادرم بنده خدا نمی‌دانست دل‌نگران کدامیک از ما باشد. خودتان فکرش را بکنید؛ یک فرزندت اسیر باشد، دیگری شهید. آن یکی جبهه، دیگری جانباز و... خب هر کس باشد اذیت می‌شود

گویا خانواده شما شاهد اتفاق خاصی در جنگ تحمیلی بود. یک برادر در عملیات رمضان اسیر می‌شود و دیگری هم به شهادت می‌رسد؟

بله، در همان عملیات رمضان دو برادرمان مفقود شدند. فتح‌الله که به شهادت رسید پیکرش هنوز نیامده است، برادر دیگرمان شاپور هم که مفقود شد و چند سال بعد با آزادی اسرا به خانه برگشت.

به رغم این ضایعه باز شما به جبهه رفتید؟

پدر و مادرمان دیگر نمی‌خواستند اجازه بدهند فرزندان دیگرشان به جبهه بروند، اما ما هم نمی‌توانستیم دست روی دست بگذاریم و کاری انجام ندهیم. سال ۶۱ که فتح‌الله شهید شد من ۱۵ سال داشتم. تا مدتی به دلیل شهادت برادرم به جبهه نرفتم تا اینکه در سال ۶۴ مخفیانه ثبت نام کردم و به جبهه رفتم. ۹ ماه در جبهه حضور داشتم و بعد دیگر پدر و مادرمان اجازه ندادند به جبهه بروم.

در کدام عملیات جانباز شدید؟

سال ۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ شیمیایی شدم. من رزمنده لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) بودم. عراق در شلمچه شیمیایی می‌زد تا مانع پیشروی رزمنده‌ها شود. ماجرای مجروحیتم هم جالب بود. من نیروی تبلیغات لشکر بودم و صبح زود رفته بودم نامه یا پیام رزمنده‌ها را بگیرم و به خانواده‌هایشان مخابره کنم. به این کار تلگراف صلواتی می‌گفتیم. رفتم و برگه پیام‌ها را بین بچه‌های گردان پخش کردم. گفتم می‌روم نیم ساعت دیگر می‌آیم، پیام‌هایتان را روی این برگه‌ها بنویسید. تا رفتم و برگشتم دیدم همه بچه‌ها از حال رفته‌اند. به هر سنگری سر می‌زدم وضعیت همین طور بود. نیروهای امداد آمدند و فهمیدم دشمن شیمیایی زده است. پیش خودم فکر می‌کردم من شیمیایی نشده‌ام، اما وقتی به مقر لشکر رسیدم دیدم وضعیت من از بچه‌های دیگر بهتر نیست. رفته‌رفته حالم بد شد و من را هم به بیمارستان منتقل کردند.

از خاطرات جبهه برایمان بگویید.

من نوجوانی پر شر و شور بودم. وقتی به جبهه می‌رفتم حسابی تیپ می‌زدم. کتانی سفید می‌پوشیدم و لباس عراقی‌ها را تنم می‌کردم و سر به سر بچه‌ها می‌گذاشتم. مزاح و شوخی رکن ثابت جبهه‌ها بود. روحیه بچه‌ها را تقویت می‌کرد و باعث شجاعت در معرکه نبرد می‌شد. یادش بخیر! آن روزها دیگر هیچ وقت تکرار نمی‌شود.

به نظر می‌رسد بار اصلی جنگ به دوش پدران و مادرانی است که فرزندانشان را روانه جبهه‌ها می‌کردند، نظر شما چیست؟

بله، کاملاً درست است. مرحوم مادرم بنده خدا نمی‌دانست دل‌نگران کدامیک از ما باشد. خودتان فکرش را بکنید؛ یک فرزندت اسیر باشد دیگری شهید. آن یکی جبهه، دیگری جانباز و... خب هر کس باشد اذیت می‌شود. من وقتی شیمیایی شدم و به خانه برگشتم، چون تازه مرخصی‌ام تمام شده بود، مادرم شک کرد مبادا مجروح شده‌ام. سرتاپایم را ورانداز کرد و چون اثری از مجروحیت ندید خیالش راحت شد. در صورتی که من شیمیایی شده بودم و ظاهرم سالم بود. همانطور که شما گفتید بار اصلی جنگ روی دوش همین پدرها و مادرها و خانواده‌ها بود. اینها با صبرشان باعث می‌شدند رزمنده‌ها در جبهه حضور پیدا کنند و با دشمن بجنگند. خانواده‌ها رکن اصلی مقاومت ملت ایران در برابر دشمن بودند که متأسفانه خیلی از نقش آنها صحبت نمی‌شود.

جدول

از راست به چپ

■ ۱-شرکت کردن دو نفر در مال – خداوند آن را زکات زیبایی قرار داده است ■ ۲-از اعیاد اسلامی- سی و پنجمین رئیس جمهور امریکا- ظاهر و آشکار ■ ۳-از یاران امام علی(ع) – کمد آشپزخانه – چین و شکن ■ ۴- بغل – خالکوبی – بخار دهان- دوستی ■ ۵-پرده نقاشی – درودگر – اراده ■ ۶-گردوخاک- خانه با عرصه مشجر – آنزیم تبدیل شیر به پنیر ■ ۷-نوعی برنج و بورس – پایتخت کالدونیای جدید – بالشتک نان‌پزی ■ ۸-سبک شعری صائب تبریزی – هجا و اصطلاحی در زبان شناسی – تیم فوتبالی در اسپانیا ■ ۹-صدای گربه – صنعت ماهیگیری – جامه زمستانی ■ ۱۰-فقیر – فنی در کشتی – نشانه ■ ۱۱-ورق کاغذ – صبر و آرام – ناسپاسی ■ ۱۲-سوگ و عزا – پایه و بنیاد – توانایی مالی – معبر رود ■ ۱۳-برنج شوشتر – دارای ترکیب ناهماهنگ و عجیب – نقاش بنام اسپانیایی ■ ۱۴-تمدن باستانی که پایتختش نینوا بود – روسا – از شهرهای امریکا ■ ۱۵-نمایش لال بازی – مرض آزردن دیگران

از بالا به پایین

■ ۱-تلافی جویی – جایزه ورزشی ■ ۲-حتمی و لازم بودن – مشام – خلوت گزیده را به آن حاجتی نیست ■ ۳-نوعی کشت – زردپی – جزیره مرجانی ■ ۴-امتداد فیزیکی – حرف خطاب –اولین دریافتی کاسب در روز – لخت ■ ۵-ریشه – لبخند – آهوی آفریقایی ■ ۶-خنک کننده اتاق – جزیره‌ای در خلیج فارس – بدن و تن ■ ۷-ویتامین انعقاد خون – عطر شیرینی – هافبک سابق ملی ایران و پرسپولیس ■ ۸-بعضی‌ها با آن سر می‌برند – جو دو سر- نویسنده انگلیسی لبه تیغ ■ ۹-دین‌ها – رژلب – از ما بهتران ■ ۱۰-دشمنی – هزار متر مربع – برتری عدد ■ ۱۱-قادر – مسابقه اسب دوانی – مادر لر ■ ۱۲-بالای فرنگی – زبان فارسی قدیم – پسوند شباهت – جمع پشمی خشن ■ ۱۳-سنگ طلق- تخته مصنوعی- شیمی کربن ■ ۱۴-فرزند نبیره – مرکز حکومت مارشال پتن- جامهٔ فعالیت‌های اقتصادی استوار بود ■ ۱۵-گل خوشبو-مکتب اقتصادی که به وجود یک دولت مقتدر و وضع مقررات گسترده‌ای که برای

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۲			۱
			۱	۴	۹			
۴	۵							
					۳			۹
۲			۳	۱				
۳	۴		۶					
						۶		
۵					۱			۸
	۹	۸			۵		۳	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۹۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ت	ک	■	س	ی	م	و	ن	ب	و	ل	ی	و	ا	ر
۲	ا	ر	ش	■	ت	ا	ز	ی	■	ب	ژ	■	چ	ر	ز
۳	ن	د	ا	ر	■	ت	ی	■	ت	ا	■	ا	ه	ک	■
۴	ک	■	د	ی	گ	■	ر	س	ن	■	ر	ی	ه	■	ا
۵	ذ	م	■	م	ل	ک	■	گ	د	ا	ز	ه	■	ح	س
۶	■	ی	ل	■	ا	ل	ا	■	گ	ر	م	■	ک	ن	ف
۷	ا	■	ر	ا	ب	ی	ن	ه	و	د	■	ف	ل	ف	ل
۸	ل	ب	■	ر	ی	■	گ	ر	ی	■	د	ن	■	ی	ا
۹	ف	ق	ر	ه	■	گ	ل	ی	ا	ن	م	ی	■	ن	ل
۱۰	ق	غ	ر	■	م	ر	ی	■	ن	ا	ی	■	ک	ر	س
۱۱	ا	ه	■	ح	ک	ا	ک	ی	■	■	د	د	ر	■	ا
۱۲	ر	■	د	ک	ه	■	ا	ن	ا	■	ن	ا	■	ن	ف
۱۳	■	ر	ا	م	■	ف	ن	■	س	ی	■	د	و	ب	ل
۱۴	ر	م	ی	■	ش	ل	■	پ	ی	ل	ه	■	ن	ه	ی
۱۵	م	ح	م	د	ح	س	ی	ن	ب	ه	چ	ت	■	ا	ن